

اشاره‌ی مترجم: کمپرادوری شدن به معنای بخشی از بورژوازی بومی کشورهای در حال توسعه گفته می‌شود که از راه ایفای نقش واسطه‌گی برپایه سرمایه‌ی جهانی، ثروت می‌اندوزند و بدین ترتیب زمینه را برای وابستگی کشورشان فراهم می‌کنند. از این رو، این بخش از بورژوازی را کمپرادور (لاله) می‌نامند.

کمپرادوری شدن جدید نحوه‌ی واسطه‌گی و بستگی بورژوازی کمپرادور کشورهای جنوب را در برخه‌ی کنونی جهانی شدن سرمایه‌داری نشان می‌دهد. مولفه‌های این وابستگی در عرصه‌ی اقتصادی: اعمال سیاست دروازه‌های باز، اجرای برنامه‌های اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، اخراج توده‌های زحمت‌کشان از بسته‌های تولیدی و فوران بیکاری و انجماد و نازل دستمزدها، در عرصه‌ی سیاسی: حفظ حکومت‌های پلیسی و سرکوبگر و دست بالا، برقراری حکومت‌های لیبرالی با مشت آهنین، نبود و یا محدودیت فعالیت حزب‌ها، سندیکاها و انجمن‌ها و اجتماع‌های مستقل مردمی و در عرصه‌ی اجتماعی کاستن فضای آموزشی، محدود کردن خدمات‌های عمومی و بهداشتی و افزایش فقر و بیکاری است.

در مقاله‌ی زیر سمیر امین وضعیت عمومی کشورهای عربی را در شرایط کنونی کمپرادوری شدن جدید آن‌ها به دقت بررسی می‌کند.

۱- کمیت‌های خاص اقتصاد کلان بسیاری از جمله کشورهای جهان سوم از جمله کشورهای عرب باید با احتیاط به کار برده شود. زیرا آمارهایی که مبتنی بر قرار می‌گیرند تقریبی و گاه آشکارا فریبنده‌اند. با این همه آن‌ها جهت تحول‌های عمومی را نشان می‌دهند و گاه پس از بررسی و تقویت این کمیت‌ها به کمک شاخص‌های کمی و کیفی می‌توان آن‌ها را به حقیقت نزدیک کرد. در ۲۵ سال اخیر این تحول برای همه‌ی کشورهای عرب غیر از آن‌ها که تمامی اقتصادشان تقریباً منحصر به بهره‌برداری نفت و صرف درآمدهای آن است (مانند کشورهای خلیج فارس) و لیبی) در مجموع مشابه است.

نرخ‌های رشد تولید ناخالص داخلی آن‌ها در مقایسه با نرخ‌های رشد کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا پایین است و به نصف نرخ رشد این کشورها بالغ می‌گردد. و این به خصوص تحول موزای آشکاری را نشان می‌دهد: یعنی در برابر ترقی دهه‌ی افزایش نفت (۱۹۷۳-۱۹۸۴) رکود یا پیدار دهه‌ی بعد جایگزین می‌گردد و در برابر نرخ‌های رکودی که مصر، سوریه و اردن در دهه‌ی ۱۹۷۰ (به ترتیب مصر ۸٪، سوریه و اردن ۱۰٪) به ثبت رساندند، نرخ‌های پایین دهه‌ی بعد (که به ترتیب برای مصر ۵٪، سوریه ۳٪ است و به نظر می‌رسد از ۱۹۹۰ راه سرانجام را طی می‌کند) جانشین می‌شود.

دوباره‌ی دنیای عرب بکمپرادوری شدن

سمیر امین

ترجمه: وحید کیوان

نرخ‌های رشد یاد شده ظرف چند سال در پی متوقف شدن پیشرفت قبلی سقوط می‌کند (چنان‌که نرخ رشد اردن منفی می‌شود و با رسیدن به حدود ۱۲٪ این سقوط به اوج می‌رسد). لبنان قربانی جنگ داخلی از ۱۹۷۵ با فوری‌ترین مسایل بازسازی خود روبه‌روست. عراق یک رشد محتملاً بالاتر از رشد سایر کشورها (تا میزان ۸٪) را علی‌رغم اولین جنگ خلیج (فارس) که (سراسر سال ۱۹۸۰ را در بر می‌گیرد) به ثبت رساند. البته، این رکورد پس از دومین جنگ خلیج (فارس) از بین رفت. در تونس نزول نرخ رشد به طور منظم انجام گرفت، چنان‌که از ۹٪ در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۰ به ۳٪ در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۸۵ کاهش یافت (البته، این نرخ رشد شاید اندکی در سال‌های اخیر بهبود یافته است). در الجزایر نرخ رشد که تا ۱۹۸۵ (به میزان ۵٪ در سال) در حد متوسط بود، پس از غوطه‌ور شدن این کشور در بحران سیاسی به تدریج منفی می‌شود. به نظر می‌رسد که تنها مراکش از این گرایش عمومی برکنار است و تقریباً به طور منظم یک نرخ متوسط ۵٪ را حفظ می‌کند. کشورهای پیرامون عرب (موریتانی، سودان، سومالی و یمن) که با خطرهای تجزیه‌ی اجتماعی (مخصوصاً در سومالی و سودان به عنوان یک واقعیت آشکار) دست به گریبان بوده‌اند، خارج از حوزه‌ی تحلیل اقتصادی قرار دارند. هرچند به وضوح چند رویداد مهم سیاسی (مثل جنگ خلیج (فارس) برای عراق و اردن، بحران الجزایر، محاصره‌ی لیبی) وجود دارد که برخی چرخش‌های گرایشی را نشان می‌دهند. با این همه، گردش عمومی برای کشورهای مشرق وسیعاً تابع گردش درآمد نفت کشورهای خلیج (فارس) و لیبی است که بخشی به وسیله‌ی سرمایه‌های عمومی و انتقال‌های نیروی کار مهاجر (مصری، سوری و فلسطینی - اردنی) باز توزیع می‌شود.

تأثیر نفت در مراکش و تونس اندک است. البته سقوط رشد تونس بیانگر ضعف روزافزون مدل صنعتی شدن پیمانکاری برای صادرات بود که مسئولین کشور آن را انتخاب کرده بودند. در مراکش این ضعف تا امروز کم‌تر به چشم می‌خورد.

گفتمان ایدئولوژیک لیبرالیسم که از موقعیت مناسب برخوردار بود، در رویارویی با واقعیت‌ها برخورد بدی از خود نشان داد. گزینش‌های مطلوب لیبرالیسم پیروزمند: «گشایش» (انفتاح) برای سرمایه‌های خارجی، خصوصی‌سازی‌ها، کاستن میزان بودجه‌های عمومی و کاهش ارزش پول در چارچوب برنامه‌های تعدیل ساختاری برای تحرک رشد کارساز نبوده‌اند. برعکس این سیاست‌ها صرف‌نظر از نتیجه‌های فاجعه‌بار سیاسی و اجتماعی گزینش‌های موسوم به لیبرال شرایط دشوارتری آفریده‌اند. در مجموع نرخ رشد به ثبت رسیده‌ی دوره‌ی پیشین، یعنی نرخ پیشرفت و ترقی

● **گفتمان لیبرالی مدعی است که سیاست‌های جدید موسوم به «گشایش» برای پایان دادن به «عادت‌های زشت گذشته» به صحنه آمده است.**



جنبش‌های ناسیونالیستی (ناصری، بعثی و بومدینی) برتر و حتا گاه وسیع بوده است. و اگر کشورهای عرب یاد شده نرخ‌های رشد بالنسبه مناسبی پیش از نزول و فروپاشی این نرخ‌ها در مرحله نخست اجرای برنامه‌ی لیبرالیسم نو داشته‌اند، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، این امر مربوط به درآمد نفت در سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۷۳ بوده است.

به نظر می‌رسد که عرب‌ها از درد مشترکی رنج می‌برند. و آن ضعف کارایی سرمایه‌گذاری‌هایشان است. زیرا در برابر نرخ‌های رشد ناچیز یا فاجعه‌بار کوشش برای سرمایه‌گذاری به موهبت درآمد نفت، همواره مهم و گاه حتا در سطح‌های استثنایی بالا بوده است. نسبت سرمایه‌گذاری و تولید ناخالص ملی همیشه بین ۲۴ و ۲۸ نوسان داشته است و حتا با نرخ ۳۹٪ الجزایر به اوج می‌رسد.

در سال‌های رونق بازار نفت، تقریباً همه‌جا نرخ‌های رشد در سقف ۳۰٪ شکسته شد. پس مسئله عبارت از نرخ‌های بالای سرمایه‌گذاری است که گاه رشک بردن به نرخ‌های بالای سرمایه‌گذاری در اقتصادهای موفق کشور، های شرق و جنوب شرقی آسیا را بی‌مورد می‌سازد. ولی با این همه، کارایی این سرمایه‌گذاری‌ها با توجه به ضریب جانی سرمایه که حدود ۱۲ برای کشورهای مغرب و ۵ و برای کشورهای مشرق بوده است، به‌طور

شگفت‌انگیز ناچیز است (به جاست این نسبت را با نرخ‌های متوسط ۲ تا ۴ برای کشورهای آسیا مقایسه کنید). به علاوه، از زمانی که رشد با وجود حفظ تلاش برای سرمایه‌گذاری به وضوح تنزل یافت، این ضریب‌ها تا سطح تصورناپذیری بالا رفته است که به ترتیب ۲۶ برای کشورهای مغرب و ۹ برای کشورهای مشرق طی برنامه‌ی پنج ساله ۱۹۸۹-۱۹۸۵ بوده است. بنابراین، یکبار دیگر ملاحظه می‌شود که لیبرالیسم بر خلاف ادعایش انتخاب عاقلانه‌تر و کاراتر سرمایه‌گذاری‌ها را برنمی‌انگیزد. در واقع چون ضریب‌های قبلی سرمایه‌ی نفت (بین ۴ و ۸ به جای ۵ و ۱۲) برای پیشرفت ناسیونالیستی کم‌تر نامناسب بود، باید از آن نتیجه گرفت که لیبرالیسم منابع کمیاب را خیلی بیش از ناسیونالیسم غارت می‌کند. از این رو، این‌جا هیچ چیز تمجب‌آوری وجود ندارد. نابرابری فزاینده در توزیع درآمد و خرابی خدمات‌های اجتماعی همراه با لیبرالیسم یکبار دیگر ثابت کرد که آن‌ها نتیجه‌های اقتصادی منفی دارند. ولی با این همه، همیشه و بی‌درنگ به بحران فاجعه‌بار اجتماعی چون الجزایر نیانجامیده‌اند.

بررسی منابع‌ها و شکل‌های تأمین مالی اقتصاد - رشد یا کسری‌های آن در پیوند با رکود - درک ساز و کارهای غارت را بهتر ممکن می‌سازد.

سهم خالص خارجی که از مبلغ وام‌ها و اعانه‌های موسوم به کمک عمومی خارجی تشکیل می‌شود، انتقال درآمد‌های مهاجران و سرمایه‌گذاری‌های خارجی که از خدمات‌های وام تأمین می‌گردید، انباشت ذخیره‌های پولی به ارزش و فرار سرمایه‌ها که به‌طور متوسط طی ۲۰ سال (۱۹۹۰-۱۹۷۰) برای کشورهای مشرق ۱۶٪ تولید ناخالص (تقریباً دو سوم سرمایه‌گذاری‌هایشان) و برای کشورهای مغرب ۵٪ (که البته خواهیم دید یک میانگین بی‌اهمیت) است، برای کشورهای عرب

مورد بحث همواره مهم بوده است.

سه کشور گروه مشرق (مصر، سوریه و اردن) از این نقطه نظر رویدادهای همانندی را از سر گذرانده‌اند؛ زیرا آن‌ها وسیعاً از مانده‌ی نفت (به شکل انتقال‌های دولتی و سهم‌های مهاجران) سود جستند که در دهه‌ی رونق بازار نفت سهم خالص خارجی حدود ۳۰٪ تولید ناخالص داخلی‌شان را تشکیل می‌داد. عراق در این دوره از مبلغ‌های نه چندان چشم‌گیر بهره‌مند بود که البته در حجم و در نسبت تولید ناخالص داخلی بسیار مهم بوده است. اما این سهم پیش از آن‌که یشتوانی رشد باشد به هزینه‌های جنگ خلیج (فارس) اختصاص داشته است. بر عکس، در مغرب وضعیت کاملاً متفاوت است؛ چنان‌که الجزایر پیش از آن که بر اثر قرضه‌ی سنگین خود به صادرکننده‌ی سرمایه‌ها به شکل خدمات‌های وام تبدیل شود، به موهبت منابع نفتی‌اش مدت‌ها وام‌دهنده‌ی ویژه‌ی سرمایه‌ها به خارج بود. بر خلاف الجزایر، تونس و مراکش سودبرندگان بسیار نمایان سهم ویژه‌ی خارجی‌اند. این سهم ۱۲٪ تولید ناخالص داخلی (و تقریباً ۵۰٪ سرمایه‌گذاری‌های انسان را تشکیل می‌دهد. بنابراین، این سهم این‌جا وسیعاً از طریق انتقال درآمد‌های مهاجران‌شان به اروپا و نه از طریق نوسان‌های درآمد نفت تغذیه می‌شود.

به‌طور کلی اگر سهم خالص را به ترتیبی تعریف کنیم که انتقال درآمد‌های مهاجران را دخالت ندهد، یعنی آن را به عنوان باقیمانده‌ی سهم‌های سرمایه‌های عمومی و خصوصی پس از کسر خدمات وام، انتقال‌های سودها و فرار سرمایه‌ها در نظر بگیریم، ملاحظه خواهیم کرد که وضعیت همه‌ی کشورهای عرب مورد بحث به تدریج طی دو دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ خراب شده است. برای کشورهای مشرق باقیمانده‌ی تراز سرمایه‌ها که نمایشگر ۶٪ تولید ناخالص داخلی طی دهه‌ی

● لیبر
ادعا
عاقبت
سرم
برنی
چون
سرمایه
به ج
پیش
کم‌تر
از آن
لیبرال
خیلی
غارت

۱۹۷۰
منفی
کشور
بدهای
این ت
سهم
ناخالص
دو ک
برای
زیرا
خارج
خارج
گ
سر
سر
آب
قد
ک
م

ترتیبی
نوسان
شماره سی و دوم / ۴۶

لیبرالیسم بر خلاف ادعایش انتحاب عاقلانه تر و کارا تر سرمایه‌گذاری‌ها را بر نیانگیخت. در واقع چون ضریب‌های قبلی سرمایه‌ی نفت (بین ۴ و ۸ به جای ۵ و ۱۲) برای پیشرفت ناسیونالیستی کم‌تر نامناسب بود، باید از آن نتیجه گرفت که لیبرالیسم منابع کمیاب را خیلی بیش از ناسیونالیسم غارت می‌کند.

۱۹۷۰ بود، به یقین از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۸۰ منفی شده است و آن هنگامی است که سهم کشورهای نفتی در لحظه‌ای که خدمت‌های وام بُدهای حیرت‌انگیزی پیدا می‌کند، کاهش می‌یابد. این تحول برای تونس و مراکش به علت استفاده از سهم خیلی ناچیز خارجی (در سطح ۳٪ تولید ناخالص داخلی) در سال‌های رونق بازار نفت که این دو کشور کم‌تر از آن بهره‌مند بودند، یکسان بود. برای الجزایر این تحول وضع حیرت‌آوری داشت. زیرا این کشور که پیش از این تأمین‌کننده‌ی کمک خارجی بود، امروز زیر بار خدمت‌های قرضه‌ی خارجی کمر خم کرده است.

بدین ترتیب می‌بینیم که چگونه وعده‌های گفتمان لیبرالی که طبق آن گشایش، ورود سرمایه‌های خارجی مورد نیاز را برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌ها آسان می‌کند، در واقعیت دروغ از آب درآمد. در واقع ورود سرمایه‌های خارجی به قدری ناچیز بود که می‌شد به راحتی از آن صرف‌نظر کرد. زیرا سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی میلیون‌ها دلار و خدمت‌های وام میلیاردها دلار بود. کمک خارجی غرب که با بوق و کرنا اعلام می‌شود تنها با اعتبارهای نظامی آمریکا و با شرایط سخت تجسم مادی پیدا می‌کند. کمک دولتی (عمومی) به طور اساسی بین کشورهای عربی و بنابراین تابع درآمد نفت است. در مقابل لیبرالیسم به کسب رکورد در اثبات و ام‌هنگفت خارجی در زمان کمک کرده است؛ رقم‌های این وام‌ها در سال ۱۹۹۱ برای کشورهای مورد بحث از این قرار است: تونس ۸ میلیارد دلار، اردن ۹ میلیارد دلار، سوریه ۱۷ میلیارد دلار، مراکش ۲۱ میلیارد دلار، الجزایر ۲۸ میلیارد و مصر ۴۱ میلیارد دلار. این وام که بین ۷۰٪ صادرات الجزایر و ۱۵۵٪ صادرات مصر در ۱۹۷۰ در نوسان بود، در ۱۹۸۵ بین ۱۳۰٪ برای الجزایر و ۴۰۰٪

برای مراکش فزونی یافت. استراتژی‌های سرمایه‌گذاری که توسط نظام‌های ناسیونالیست در مرحله‌ی پیشین پیشرفت این کشورها به اجرا درآمد، هرگز به چنین بدهی هنگفت خارجی منتهی نگردید. اگر فرار حجم مهمی از سرمایه‌هایی را که لیبرالیسم زمینه‌ی آن را فراهم آورد، در نظر بگیریم، خرابی شرایط تأمین مالی اقتصاد نمایان تر می‌شود. در حالی که فرار سرمایه‌ها به طور متوسط طی ۱۵ سال ۱۹۸۴-۱۹۷۰ برای مراکش ۱/۴٪ تولید ناخالص داخلی، برای تونس ۰/۶٪، الجزایر ۲/۴٪، اردن ۲/۲٪ و سوریه ۵/۱٪ بود، این پورسانت‌ها طی پنج سال ۱۹۸۹-۱۹۸۵ به ترتیب ۲/۵٪، ۱/۴٪، ۲/۷٪، ۴/۹٪ و ۶/۳٪ افزایش یافته است. به نظر می‌رسد که تنها درصد فرار سرمایه‌ها در مصر ثابت مانده ولی با این همه حدود ۹٪ تولید ناخالص داخلی (یعنی یک سوم سرمایه‌گذاری‌ها) را نشان می‌دهد که یک نسبت فاجعه‌بار است.

بنابراین، موازنه‌ی اقتصادی - در رکود - بیش از پیش با سهم‌های شکننده و نامتحول مانند سهم‌های توریسم و انتقال درآمد‌های مهاجران تحقق می‌یابد. انتقال درآمد‌های مهاجران برای کشورهای مغرب که مهاجرت شهروندان‌شان به سوی اروپا به دهه‌های پیشرفت عمومی پس از جنگ دوم جهانی باز می‌گردد، یک داده و منبع قدیمی به شمار می‌رود. این درآمدها امروز نسبت به متوسط ۵ سال ۱۹۸۵-۱۹۸۹: ۸/۳٪ تولید ناخالص داخلی مراکش، ۴/۹٪ تولید ناخالص داخلی تونس و ۱/۴٪ تولید ناخالص داخلی الجزایر را نشان می‌دهد (البته در مورد الجزایر این رقم در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۰ برابر با ۴/۴٪ بود؛ سقوط انتقال درآمد‌های مهاجران به بحران سیاسی این کشور مربوط می‌شود). برعکس، کشورهای مشرق تا زمان رونق نفت از یک مهاجرت بسیار محدود (تقریباً منحصر به کشورهای خلیج «فارس») برخوردار بودند. سهم درآمدهای انتقالی برای مصر ۱/۲٪ تولید ناخالص داخلی، برای سوریه ۰/۸٪ تولید ناخالص داخلی، و برای اردن ۳٪ تولید ناخالص داخلی طی سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۰ بود. امروز این رقم برای مصر بیش از ۱۰٪، برای سوریه ۳٪ و برای اردن (البته پیش از جنگ دوم خلیج «فارس») ۱/۴٪ است.

۲- نتیجه‌ی واضحی که باید از تحلیل تحول اقتصادی کشورهای عرب طی ۲۵ سال اخیر گرفت، ناکامی الحاق فعال‌شان به سیستم سرمایه‌داری جهانی است. این تحول در مرحله‌ی قبلی پیشرفت ناسیونالیستی با آغاز صنعتی شدن و مدرن کردن دولت بر پایه‌ی دگرگونی‌های اجتماعی (اصلاحات ارضی، پیشرفت آموزش و پرورش و غیره) تدارک دیده شد و هم‌زمان به کاهش نابرابری‌ها در توزیع درآمد کمک کرد و باعث توسعه‌ی پایه‌ی اجتماعی

قشرهای متوسط گردید و از این راه همبستگی جامعه و الحاق آن را به طرح اجتماعی مدرن‌سازی تأمین کرد. دخالت فعال دولت - که ملی کردن جلوه‌ی بسیار پیشرفته‌ی آن بود - وظیفه‌های اساسی‌ای را در اجرای طرح «دست یافتن به بستگی متقابل مورد توافق» انجام داد. این دخالت شرط لازم و مقدماتی طرح مورد بحث را تشکیل می‌داد.

البته، خود طرح از تضادهای جدی درونی بر کنار نبود. لازم بود، اهمیت این تضادها محدود گردد و به سرعت از حدت آن که عموماً در آن دوره به آن فکر می‌کردند، کاسته شود. به عقیده‌ی من، دلیل آن به طور اساسی این بود که طرح از حیث ذات خود یک طرح ملی بورژوازی بود. اسلوب‌های مدیریت سیاسی پوپولیستی سیستم، غیرسیاسی شدن طبقه‌های مختلف مردم که حق سازمان‌یابی و خلاقیت‌شان نفی شده بود، متوقف ماندن بحث درباره‌ی موضوع‌های ایدئولوژیک و فرهنگی (به ویژه درباره‌ی مسئله‌ی رابطه‌های دولت - مذهب) که طی دهه‌های متوالی از زمان Nahda در قرن نوزده درون راست («فئودالی» و «لیبرالی») و میان این راست و چپ (مارکسیست و ناسیونالیست) شکاف ایجاد کرده بود و در مجموع فقدان دموکراتیزه شدن جامعه و سیاست مظهر محدودیت‌های تاریخی طرح مورد بحث هستند.

وانگهی ناسیونالیسم عرب که از آغاز به عنوان طرح معین در چارچوب هر یک از دولت‌های عرب تبلور یافت، باید به تدریج از بُعد وحدت پان‌عربی‌اش آگاهی یابد، هرچند در هلال خصیب سرچشمه‌های ایدئولوژیک این خصلت اثباتی خیلی قدیمی بوده‌اند. با این همه، چشم‌انداز یگانه - که آشکارا بسیاری از مسایل را حل کرد و نفس تازه‌ای به تعقیب توسعه بخشید، حتا در مقیاس منطقه‌هایی چون مغرب یا هلال خصیب هرگز موفق به قبولاندن خود نبوده است. چون این چشم‌انداز به اصل غیردموکراتیک وحدتی اتکا دارد که بنا بر فتح یک «ایالت پایه» و یک شخصیت فرهمند تحمیل می‌شود. در این منطق پیروزی - آزادی مشروعیت و مدعای کارایی‌اش را در تز ملت عرب قبلاً موجود می‌یابد که رهاننده‌اش برای تحمیل موجودیت خود به آن چشم دوخته است.

باید افزود که نیروهای خارجی فرمانروا - قدرت‌های غربی به طور منظم با این طرح ملی بورژوازی مقابله کرده‌اند. اتحاد گذشته‌ی جنبش ملی عرب با اتحاد شوروی به هیچ وجه علت این خصومت نبود، بل که بر عکس پاسخ این خصومت بود. دلیل‌های واقعی خصومت غرب از این ترس ناشی می‌شد که دولت عرب مدرن شده و یگانه، تروتمند از منابع نفتی و واقع در ضلع جنوب اروپا تبدیل به یک شریک در سیستم جهانی می‌شود و در نتیجه غرب را ناگزیر سازد روی آن حساب کند. از

این‌رو، اسرائیل به عنوان ابزار نظامی تجاوز دایمی بسیج شد تا نقش مهمی در سرنگونی قدرت‌های ناسیونالیست عرب ایفا کند.

این صفحه از تاریخ هرچه بوده باشد، امروز ورق خورده است. گفتمان لیبرالی مدعی است که سیاست‌های جدید موسوم به «گشایش» برای پایان دادن به «عادت‌های زشت گذشته» به صحنه آمده است. و از این‌رو، زمینه را برای رو به راه کردن یک توسعه واقعی و «سالم» فراهم می‌سازد. همان‌طور که گذشت چنین چیزی اتفاق نیفتاد. برعکس، این سیاست‌ها نبض توسعه را از کار می‌اندازد، دنیای عرب را در هم می‌شکند، رقابت‌ها را درون آن شدت می‌دهد و در نهایت منطقه را در یک فاجعه‌ی اجتماعی غوطه‌ور می‌سازد و توان نوسازی‌اش را نابود می‌کند.

کمپرادوری شدن دوباره‌ی کشورهای عرب که هدف واقعی استراتژی ایالات متحد و در پی آن اروپاست، بخش‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و استراتژیک را در بر می‌گیرد. این استراتژی برای خرد کردن منطقه‌ی عربی به سه خرده منطقه‌ی متمایز که تابع منطق‌های کمپرادوری شدن خاص‌شان است، به کار می‌رود.

منطقه‌ی نفتی خلیج «فارس» (عربستان سعودی، کویت، قطر، امارات و عمان) که مستقیماً زیر پوشش اشغال نظامی ایالات متحد قرار دارد و بنابراین واقعیت هر نوع آزادی عمل احتمالی مستقل سیاسی و مالی را از دست داده است. این منطقه از این پس از دنیای عرب جدا شده است.

کشورهای مغرب مذاکره‌ی احتمالی درباره‌ی رابطه‌های شان با اروپا را ترک کرده‌اند، چون عضویت بی‌قید و شرط این کشورها در اتحادیه‌ی اروپا رد شده است. پس این‌جا فقط می‌توان از طرح‌هایی صحبت کرد که فوق‌العاده مبهم‌اند، هرچند هر از گاهی این‌جا و آن‌جا درباره‌ی مسئله‌ی مناسب بودن یک «طرح مدیترانه‌ای» کم و بیش مکمل اتحادیه‌ی اروپا صحبت به میان آمده است. البته ما با فرمول موسوم به 5+5 (پنج کشور اتحادیه‌ی مغرب: موریتانی، مراکش، الجزایر، تونس و لیبی و پنج کشور مدیترانه‌ای اتحادیه‌ی اروپا: پرتغال، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا و یونان) آشناسیم. این فرمول از هر دقت درباره‌ی سرشت رابطه‌های ممتاز اقتصادی که سازگاری‌شان را با قرارداد اتحادیه‌ی اروپا در نظر گیرد، تهی است.

پس مسئله عبارت از یک فرمول مورد انتظار است. زیرا باید بسیاری از مسایل تنظیم نشده‌ی منطقه را در نظر گیرد: مانند آینده‌ی الجزایر، آینده‌ی لیبی که در محاصره‌ی ایالات متحد قرار دارد و مسئله‌ی صحرای غربی.

مشرق عربی به عنوان موضوع یروزه‌ی امریکایی - اسرائیلی «طرح شرق میانه» اینک در

حال اجراست. مسئله این‌جا عبارت از ایجاد یک اقتصاد کاملاً یکپارچه است که سه شریک: اسرائیل، سرزمین‌های اشغالی که آینده‌شان همانند آینده‌ی Bantaustan (کانون ملی در افریقای جنوبی سابق) است و اردن را در بر می‌گیرد. قرار است لبنان، سوریه و مصر در آینده به این مجموعه بپیوندند. هدف طرح مورد اشاره به طور اساسی ایجاد فضای توسعه‌ی اقتصادی برای اسرائیل و حفظ صادرات اسرائیل در قبال رقابت خارجی کشورهای است که قدرت رقابت‌شان در بازارهای جهانی بیش‌تر است. اسرائیل در این عرصه با ناکامی اقتصادی روبروست و بیش از کشورهای عربی موفق به کسب قدرت رقابت معقولانه برای تولیدهای کارخانه‌ای نشده است. طرح در تضاد آشکار با اصل‌های چند جانبی و گشایش جهانی مورد ستایش سازمان تجارت جهانی (جان‌شین‌گات) و بانک جهانی به منظور سبک کردن بحران جامعه‌ی اسرائیل استثنایی در نظر گرفته است.

از این رو، موافقت‌های مادرید و اسلو درباره‌ی آینده‌ی سرزمین‌های اشغالی و صلح اسرائیل و عرب‌ها به طور یک‌جانبه تفسیر شده و با تصمیم‌های سازمان ملل متحد در مورد دولت فلسطین و حق بازگشت پناهندگان که با وجود این در موافقت‌های یاد شده به نحوی تکرار شده در تضاد قرار می‌گیرد. سیاست‌هایی که در این زمینه به اجرا در می‌آید در خدمت تحکیم وضعیت بانتوستان قرار دارد که به طور منظم در سرزمین‌های اشغالی توسط مقام‌های نظامی ساخته می‌شود و هدف از آن تخریب فعالیت‌های تولیدی در این سرزمین‌ها (از راه محروم کردن کشاورزی‌شان از دسترسی به منابع آب، مصادره‌ی زمین‌ها، تخریب دهکده‌ها، منوط کردن فعالیت‌های اقتصادی به مالیات‌های اضافی به سود خزانه‌داری اسرائیل، تخریب فیزیکی زیرساخت‌های حمل و نقل خدمت‌های اجتماعی و غیره) است. مقام‌های اشغال‌گر با این شیوه‌ها جمعیت فعال عرب را به کارگران مهاجر روزانه که تأمین‌کننده‌ی نیروی کار ارزان برای اقتصاد اسرائیل است، تبدیل می‌کنند. طرح یاد شده دولت فلسطینی حاکم و بنابراین برخورداری آن از سیاست گمرکی، مالیاتی و پولی خاص خود و همچنین حق بازگشت آوارگان فلسطینی را که در قطعنامه‌های سازمان ملل متحد تکرار شده به رسمیت نمی‌شناسد.

این طرح علاوه بر آن‌چه در بالا به آن اشاره شد، اصولاً طرحی شکننده است از این رو مبارزه‌ی خلق فلسطین تا رسیدن به حقوق مشروع و قانونی خود ادامه خواهد یافت. وانگهی طرح بیش از پیش از ایفای نقش مصر در منطقه و در دنیای عرب خواهد کاست و دلیلی وجود ندارد که دولت مصر تا بی‌نهایت به آن تن در دهد. گفتگویی که در رسانه‌ها

● همان‌طور که گذشت چنین چیزی اتفاق نیفتاد. بر عکس، این سیاست‌ها نبض توسعه را از کار می‌اندازد، دنیای عرب را در هم می‌کشند، رقابت‌ها را از درون آن شدت می‌دهد.

به راه افتاده که گویا صلح در شکل‌های یاد شده آغازگر عصر شکوفایی خواهد بود. سخت مردم فریبانه است. اجرای طرح تحمیلی بی‌امدی جز پس رفت فعالیت اقتصادی در کشورهای یاد شده عرب نخواهد داشت و این کشورها بیش‌تر در وضعیت «مرتب‌ی چهارم جهانی شدن»‌شان در جا خواهند زد. روی این اصل توهم‌های بیش گفته در برابر محک واقعیت‌ها رنگ می‌بازند.

طرح امریکا برای جهان عرب مسایل مهمی چون مسئله‌ی آینده‌ی عراق که تابع فرسایش ویرانگر محاصره‌ی واشنگتن است و اروپا جرئت جدا کردن خود را از آن ندارد و یا مسئله‌ی جا و نقش ترکیه و ایران در منطقه را بی‌پاسخ می‌گذارد.

مجموع طرح‌های پیشنهادی موسوم به لیبرالیسم هرگز خروج جهان عرب را از وضعیت عقب‌ماندگی هدف قرار نداده است. مسئله قبل از هر چیز عبارت از مدیریت بحران در چشم‌اندازی کوتاه است. بنابراین، گفتگو از نظم نوپایدار جهانی که فراتر از بحران باشد، در میان نیست. رونق سال‌های بالا رفتن درآمد نفت (۱۹۸۴-۱۹۷۷) مبتنی بر توهم مصرف بود، بی آن که در این فرصت یاب‌ی تولید تقویت شده باشد. البته، این توهم در عصر توهم‌ها نقش سیاسی موثری در زمینه‌ی مشروع جلوه دادن گشایش (انفتاح) و جا انداختن آن در افکار عمومی ایفاء کرده است. بنابراین، همان‌طور که انتظار می‌رفت، توهم ناگزیر فاقد هر نوع خرد است. با کاهش اساسی در آمد نفت ایالات متحد با تعرض دوباره فرمانروایی خود را تحمیل کرده، دولت‌های خلیج (فارس) را با اشغال نظامی در وضعیت تحت‌انحیامی قرار داده، دارایی‌شان را در بازارهای مالی مورد بهره‌برداری قرار داده و محاصره‌ی ویرانگری را به لیبی تحمیل کرده است. پس رفت اقتصادی که ناشی از سیاست‌های مدیریت بحران است دنیای عرب را به نامزد «مرتب‌ی چهارم جهانی شدن» یعنی حاشیه‌نشین در سیستم جهانی تبدیل می‌کند و آن‌ها را در کنار افریقای پایین صحرا و برخی کشورهای آسیا (افغانستان، پاکستان و بنگلادش) قرار می‌دهد.